

در جهان شماره‌ها

اژدهایی دهن باز کرده‌است

ما را می‌بلعد

در جهان شماره‌ها

ما را که شماره‌یی نیست

می‌ایستیم

در صفِ سومین دنیایی که صف به صف در انتظار مردن ایستاده‌اند

نقشه‌ها نقش به خون

چه ساده دلانه باور کرده‌ایم:

جنگجویان رفته از جنگ هرگز برنمی‌گردند!

در سفر کوتاهی

دیدم

برایدن سوار اسپ سپیدی

نارنجستان‌های مشرق را می‌پیماید

مکناتن تفنگچه قاتلش را به ملای کوری می‌سپارد

و فرنانروا

دستِ دراز دیورند را

در آن‌سوی خطِ آدمخوار

پیوسته می‌بوسد

سال‌ها "مسخ" کافکا را باور نمی‌کردم

در "خرابات" الیوت خوابم می‌برد

شبی از شب‌ها

لشکری از رجاله‌ها را دیدم

در گریز از خواب اصحاب کهف

در قصه‌های مادرکلانم

گاه آدم‌ها یک‌شبه الاغ می‌شوند و گاه زاغ و بوف کور

در گورستان‌های شمال

باد

صدای زنانی را

از دهان مترجمی

به گوش سربازانی می‌برد که از سرزمین "نیچه" آمده‌اند

و آرامش گورستان‌های نزدیک آتشکده‌های زرتشتی بلخی را نگه می‌دارند:

خدایا!

Oh mein Gott!

سربازی:

Aber wissen sie denn nicht, dass in ihrem Land Gott tot ist?*

* مگر این‌ها نمی‌دانند که خدا در سرزمین شان مرده‌است؟

عزیزالله ایما